به مناسبت سالگرد شهادت شهید علی کسایی

عاشق امیرالمؤمنین

کامران پورعباس

عید غدیر سال ۱۳۴۴ در شیراز و در جوار بارگاه ملکوتی حضرت سید علاالدین‌حسین، فرزندی متولد شد که به‌یُمن میلادش در روز عید امامت و ولایت، نامش را علی گذاشتند. پدرش حاج محمد کسایی مداح امام حسین(ع) بود. مادرش اشرف‌السادات ناجی از سلاله پاک سادات بود.

شهید علی کسایی، قرآن را در طفولیت فرا گرفت. وی سال ۱۳۵۰ همزمان با تحصیل در رشته زبان و ادبیات عرب دانشگاه فردوسی مشهد، در حوزه علمیه نیز مشغول به تحصیل شد. با اینکه معمم نبود، ولی دروس حوزوی را تا سطوح بالا طی کرده بود. در مشهد ضمن آشنایی با شخصیت‌هایی چون آقا میرزا جواد تهرانی، حجت‌الاسلام واعظ طبسی، شهید هاشمی‌نژاد، آیت‌الله خامنه‌ای، آقای فلسفی و آقای انصاریان، از محضر آنان کسب فیض کرد. در حوزه علمیه مشهد زبان عربی را به‌خوبی آموخت و تحقیق در نهج‌البلاغه، این گنجینه اسرار مولی‌الموحدین(علیه‌السلام) را آغاز کرد. به این ترتیب استاد نهج‌البلاغه و مروج علی گونه‌شدن گردید.

این شهید لیسانس الهیات از دانشگاه مشهد گرفت و با اتمام تحصیل در سال ۱۳۵۶، به خدمت سربازی رفت. بسیاری از نظامیان پادگان محل خدمتش درس نهج‌البلاغه را نزدش یاد گرفتند.

با پیروزی انقلاب اسلامی، با وجود اتمام خدمت سربازی، براساس توصیه شهید محراب آیت‌الله دستغیب در ارتش ماند و به استخدام ارتش درآمد و فضائل مولا علی(ع) را در کلاس‌هایش به مشتاقان آموخت. شهید علی کسایی یکی از شاگردان نمونه و موفق آیت‌الله دستغیب بود.

شهید علی کسایی زندگی‌اش را وقف آموزش و تفسیر قرآن و نهج‌البلاغه و آرمان‌های انقلاب اسلامی کرد.

در دفاع مقدس بارها به جبهه رفت و سرانجام در آخرین عید غدیرِ جنگ تحمیلی عروج کرد و ۲۱ مرداد ۱۳۶۶ به شهادت رسید.

یکی از جنبه‌های بی‌نظیرِ زندگی شهید کسایی، تقارن تاریخ تولد، ازدواج و شهادتش با عید غدیر است. این تقارن‌ها در کنار پیوند عمیق شهید با نهج‌البلاغه، نشان‌دهنده پیوند عمیق زندگی شهید با عشق به امیرالمؤمنین و علی گونه‌زیستن است.

کتاب «آخرین فرصت»، روایت زندگی شهید علی کسایی نوشته سمیرا اکبری است که توسط انتشارات آستان قدس رضوی «به‌نشر» چاپ و روانه بازار نشر شده است.

رهبر انقلاب بر این کتاب تقریظی نوشته‌اند که در آن از شهید علی کسایی با عنوان کم‌نظیرِ «از سرآمدانِ شهدا» یاد کرده و با عظیم‌ترین تعابیر زندگی شهید را ستوده‌اند.

در این گزارش مروری می‌کنیم بر زندگینامه و ویژگی‌های اعلای شخصیتی و عملکردیِ شهید علی کسایی با استفاده از مطالب کتاب آخرین فرصت و همچنین مصاحبه‌های همسر، خانواده، دوستان، همکاران و همرزمان شهید کسایی که در فضای مجازی در سایت‌های معتبر منتشر شده است.

بیمه امام رضا(ع)

مادر علی‌آقا رازهای باخداشدنِ فرزندانش را چنین می‌داند: من فقط حواسم به حلال و حروم سفره بود. حواسم بود با کی رفیق می‌شن و کجاها می‌رن. جایی که گناه می‌شد، جای من و بچه‌هام نبود. اما اصلش اینه که بچه‌های من بیمه امام رضا(ع) هستن. یادش بخیر، هرطوری بود سالی یک‌بار رو می‌رفتیم زیارت آقا.

کتاب آخرین فرصت نیز با عنایت ضامن آهو منتشر شد. سمیرا اکبری نویسنده کتاب گفته است: وقتی کتاب را برای انتشارات آستان قدس رضوی (به‌نشر) فرستادم و کار برای چاپ پذیرفته شد، من و همسر شهید بسیار خوشحال شدیم چون کتاب را به امام رضا(ع) سپرده بودیم و لطف ثامن‌الحجج(ع) نصیب ما شد.

تقریظ رهبری

کتاب «آخرین فرصت» حاصل ۳۰ ساعت گفت‌وگوی سمیرا اکبری با رفعت قافلان‌کوهی همسر شهید علی کسایی است که انتشارات به‌نشر آن را منتشر کرده و بارها تجدید چاپ شده است.

همسر شهید آرزوی تقریظ رهبر انقلاب روی کتاب را داشت و خیلی دعا می‌کرد و با دستخط خودش نامه کوتاهی برای رهبر انقلاب نوشت و نخستین نسخه از کتاب را به دفتر حضرت‌آقا ارسال کرد. رهبر انقلاب کتاب را مطالعه کرده و بر آن تقریظ مرقوم فرمودند.

متن تقریظ رهبر معظم انقلاب اسلامی به این شرح است:

«بسمه تعالی

این شهید عزیز از سرآمدانِ شهدا است. زندگی پرهیزگارانه، رفتار فداکارانه و سرانجام غبطه‌انگیز: شهادت دلاورانه و آگاهانه. گوارا باد این همه بر این بنده مخلص و درود خدا بر امام خمینی که انقلابش توانست چنین گوهرهای نفیسی را استخراج و تربیت کند. نگارش خوب نویسنده و اظهارات صریح و ساده راویِ رنج‌کشیده، از امتیازات کتاب است.»

سمیرا اکبری درباره تقریظ رهبری گفته است: بهترین اتفاقی که ممکن است برای یک نویسنده و کتاب شکل بگیرد این است که به تقریظ از سوی مقام معظم رهبری نایل شود، زیرا این مهم سبب می‌شود تا کتاب دیده شده و بیشتر مورد توجه مخاطبان قرار بگیرد. این تقریظ زمینه‌ای را فراهم می‌کند تا این شهید به‌درستی برای جامعه معرفی شود.

سمیرا اکبری درباره اینکه نگارش کتاب «آخرین فرصت» چه تغییری در زندگی شخصی و جهان‌بینی‌اش ایجاد کرده است، می‌گوید: نگاهم به عید غدیر، احساسی که در این روز دارم و انتظاری که برای آمدن آن می‌کشم، متفاوت شده است. نگاهم به نهج‌البلاغه تغییر کرده و این کتاب مسیر زندگی‌ام را روشن کرده است.

مسعود فرزانه مدیر انتشارات به‌نشر معتقد است: شهید کسایی جمله‌ای در این کتاب دارد که به نظرم طلایی‌ترین بخش کتاب است. او زمانی که با همسرش به گلزار شهدا می‌رود، قرآنی را که همیشه حتی در زمان شهادت همراهش است، باز می‌کند و این بخش از سوره مؤمنون را قرائت می‌کند: «رَبّنا أَخْرِجْنا مِنْها فَإِنْ عُدْنا فَإِنّا ظالِمُونَ؛ پروردگارا! ما را از دوزخ بیرون آور، اگر بار دیگر (به کفر و گناه) بازگشتیم، قطعاً ستمگریم». شهید کسایی به همسرش می‌گوید که بیا قرار بگذاریم تا هروقت به گلزار شهدا آمدیم، آن را فرصت مجددی بدانیم که خداوند به ما داده است و وقتی به شهر برگشتیم، برای جبران اشتباهات‌مان تلاش کنیم.

مبارزات ضدطاغوت

شهید علی کسایی در سال ۱۳۵۶ به خدمت سربازی رفت و آموزشی را در پادگان عباس‌آباد تهران گذراند و سپس به مرکز پیاده شیراز منتقل شد. افسر وظیفه بود ولی در بسیاری از مواقع با همان لباس سربازی اعلامیه و نوارهای امام خمینی را با زیرکی به پادگان می‌برد و سربازان را با نهضت امام آشنا می‌کرد. اکثر اوقات در تظاهرات خیابانی شرکت می‌کرد. در یک تظاهرات در حالی که با لباس نظامی بوده، دستگیر می‌شود، ولی با وساطت یکی از علمای شیراز آزاد می‌گردد.

ازدواجی آسمانی

خانم رفعت قافلان‌کوهی، همسر شهید علی کسایی، سال ۵۸ به عنوان معلم، تازه استخدام شده بود و در مدارس پایین شهر شیراز تدریس داشت. نزدیک خانه‌شان یک مسجد بود که در آن کلاس‌های قرآن و نهج‌البلاغه به استادیِ آقای کسایی برگزار می‌شد. علی‌آقا نهج‌البلاغه را با آیات قرآن تفسیر می‌کرد. شرکت در این کلاس‌ها، زمینه‌ساز آشنایی گردید. مدتی بعد، علی‌آقا به خواستگاری رفت.

خانم قافلان‌کوهی قبلاً خوابی دیده بود و در روز خواستگاری این‌گونه آن را برای آقای کسایی تعریف کرد: خواب عجیبی بود. یه تخته سنگ تو هوا معلق بود و من و شما با لباس‌های سفید روش نشسته بودیم. یه دفعه تخته‌سنگ پرواز کرد. درست مثل قصه قالیچه سلیمان و همین‌طور توی آسمون جلو می‌رفت. ما همه‌اش آیه «رَبّنَا آتِنَا فِی الدُّنْیَا حَسَنَةً وَفِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً» رو می‌خوندیم تا اینکه از حرکت ایستاد. پایین رو که نگاه کردم، گلزار شهدا بود. تخته‌سنگ همون‌جا ثابت موند. ما از اون بالا به قبر شهدا نگاه می‌کردیم. یه کم که گذشت، باز تخته‌سنگ به پرواز در اومد ولی این‌بار به طرف بالا حرکت کرد. همین‌طور رفت و رفت تا تو دل آسمون محو شد.

پدر خانم قافلان‌کوهی مخالف این ازدواج بود، چون خواستگار دیگری داشت که پولدار بود.

خانم قافلان‌کوهی به پدر گفت: «برای من ایمان آقای کسایی از صد تا خونه و قصر بالاتره. ایشون استاد اخلاق و مفسر نهج‌البلاغه هستن. من دوست دارم در کنار ایشون کامل بشم.»

سرانجام خانم قافلان‌کوهی با توسل به امام حسین(ع) توانست از پدر رضایت بگیرد.

خواندن خطبه عقد توسط امام خمینی(ره)

یک روز قبل از عقد در یک دیدار عمومی در حسینیه جماران شرکت کردند. برای فردا بعد از ظهر وقت عقد دادند. فردای آن روز، سه زوج که وقت عقد داشتند وارد حسینیه جماران و سپس به بیت امام هدایت شدند. معنویت و سادگی فضا، حال خانم قافلان‌کوهی را دگرگون کرد و به برادرش گفت: «وای می‌بینی اینجا رو؟ الهی قربونش برم... اینجا خونه و زندگی کسیه که دنیا رو تکون داد.»

عروسی در روز عید غدیر

آقای کسایی دوست داشت عروسی‌اش در روز غدیر باشد ولی مشکلی وجود داشت و آن‌هم اینکه یکی از اقوام خانمش تازه فوت شده بود. آقای کسایی با همه خانواده صحبت کرد تا به برپایی مراسمی کوچک در این روز رضا دهند.

یک ماه و ده روز از شروع جنگ می‌گذشت که عید غدیر رسید و عروسی برگزار شد. مهمان‌ها را برای ناهار دعوت کردند. محل پذیرایی، خانه علی‌آقا بود. لباس عروس خانم و مراسم عروسی بسیار ساده بود و خبری هم از لباس عروس و کارت دعوت و فیلمبرداری و... نبود. وقتی هم که عروس خانم با اعتراض نزدیکان بابت سادگی مواجه شد، گفت: ما هرروز داریم می‌ریم تشییع شهدا، دل همه داغ داره و نیز گفت: همین‌طوری ساده که بهتره. حقیقتش ما دوست داریم عروسی‌مون علی‌وار و زهراگونه باشد.

موقع ناهارِ عروس و داماد، علی‌آقا غذا را به طرف عروس خانم کشید و با مهربانی نگاهش کرد و گفت: من روز عقدمون همون پشت در خونه امام نذر کردم اگه عروسی‌مون روز عید غدیر باشه، روزه بگیرم.

عروس‌خانم به ناچار مقداری غذا با بی‌اشتهایی خورد. بعد علی‌آقا چنین دعا کرد: به لطف خدا، تولدم عید غدیر بوده، ازدواجم هم عید غدیر شد. دعا می‌کنم خدا شهادتم رو هم روز عید غدیر قرار بده. عروس‌خانم گفت: وای علی، حالا موقع این حرفهاست. با این حال ادامه داد: ان‌شاءالله شهید بشی، ولی نه به این زودیها.

ثمره این ازدواج، هفت سال زندگی مشترک و چهار فرزند بود. دو پسر به نام‌های روح‌الله و عبدالله و دو دختر به نام‌های مریم و مرضیه.

زندگی قرآنی و علوی

علی‌آقا غرق و ذوب در قرآن و نهج‌البلاغه بود. وی مدرس، مفسر و حافظ موضوعی نهج‌البلاغه و زندگی‌اش غرق در معارف علوی و قرآنی بود.

شهید کسایی به عنوان مربی و مفسر قرآن و نهج‌البلاغه، نقش مهمی در ترویج معارف اسلامی داشت. او با برگزاری جلسات متعدد، سعی در ارتقای سطح آگاهی دینی همکاران و مردم داشت. این فعالیت‌ها نشان‌دهنده تعهدش به ارزش‌های اسلامی و انقلابی است.

در ابتدای کتاب آخرین فرصت و در بخش تقدیمیه کتاب نوشته شده است: این کتاب را به کتابی دیگر تقدیم می‌کنم. به «نهج‌البلاغه»، به تک‌تک خطبه‌ها، نامه‌ها و حکمت‌های آن.

سمیرا اکبری نویسنده کتاب در این‌باره توضیح می‌دهد: خوانندگان پس از خواندن کتاب، هدف از این تقدیم را درک خواهند کرد چون قهرمان این داستان، شهید علی کسایی مدرس، مفسر و حافظ موضوعی نهج‌البلاغه است و تمام هم‌وغمش، تربیت و انسان‌سازی از طریق کلام امیرالمؤمنین(ع) بوده است. کلاس‌های درس تفسیر نهج‌البلاغه را در مساجد شهر شیراز برگزار می‌کرد، در رادیو و تلویزیون سخنرانی داشت، در سفرهایش به شهرستان‌های دیگر، زمانی که در زندان‌های دوران رژیم طاغوت بود، در پادگان ارتش شیراز که محل کارش بود و در جبهه‌ها برای رزمندگان تفسیر نهج‌البلاغه می‌کرد و بسیار شیفته و شیدای حضرت علی(ع) بود. حتی روز تولد، روز ازدواج و روز شهادت ایشان همزمان با عید غدیر بود که حکمتی در آن نهفته است.

نویسنده کتاب آخرین فرصت در مصاحبه‌ای از عشق عمیقِ شهید کسایی به حضرت علی(ع) می‌گوید: در سراسر زندگی شهید علی کسایی عشق عمیقی به حضرت علی(ع) مشاهده می‌کنیم. در طول ثبت خاطرات، مدام احساس می‌کردم این شهید تمام وجودش را وقف محبت به امیرالمؤمنین(ع) و عید غدیر کرده است. همه ایام زندگی و منش و روش شهید با کلام نهج‌البلاغه آمیخته و اصلاً نقطه عطف زندگی وی آشنایی و تسلط بر نهج‌البلاغه است.

سمیرا اکبری پُررنگ‌ترین نمود نهج‌البلاغه در زندگی این شهید را چنین می‌داند: به نظرم پُررنگ‌ترین نمود نهج‌البلاغه در زندگی این شهید بزرگوار، به پیروی از گفته امام علی(ع) در نهج‌البلاغه که می‌فرمایند: «فرصت چون ابر بهار می‌گذرد. پس فرصت‌های کار خوب را غنیمت شمارید...» استفاده از زمان و فرصت‌هاست. شهید به‌شدت پُرکار و پُرتلاش بود و از زمانش بهترین استفاده را می‌کرد؛ برای نمونه تا نیمه‌های شب مشغول مطالعه و تحقیق بود و سخنرانی آماده می‌کرد، حتی در صف نانوایی یک خودکار همیشه همراه‌شان بوده و طرح درس و کارهای تبلیغی‌شان را می‌نوشتند. یک‌بار به برادرشان می‌گویند: من امروز ۹جا سخنرانی داشتم. پس از ترور نافرجام‌شان، وقتی دوران نقاهتِ پس از جراحت‌های عمیق را می‌گذارندند، هم مطالعه‌شان را داشتند و کارهای تبلیغی که باید برای ارتش انجام می‌دادند را می‌نوشتند.

ترور ناکام و مجروحیت شدید

حضور حاج‌علی کسایی به عنوان یک ارتشیِ

مکتبی، خاری در چشم منافقین بود و آنها کینه خود را در شهریور ۱۳۶۰ در فلکه هنگ شیراز (چهارراه هوابرد) با گلوله‌هایی سرخ و آتشین بر پیکرش نشاندند.

در این روز، وقتی علی‌آقا سوار موتور بود، یک پاترول با شیشه‌دودی نزدیکش آمد و یک نفر تا نیم‌تنه سرش را بیرون آورد و شروع به تیراندازی کرد. علی‌آقا مدام جاخالی می‌داد و خیلی عجیب گلوله‌ها بهش نمی‌خورد تا اینکه یک‌دفعه پهلویش بدجوری سوخت و با موتور نقش زمین شد. بعد از ترور، طحالش را به خاطر خونریزی شدید برداشتند و کلیه‌ها و روده‌هایش هم به‌شدت آسیب دیدند. حجم زیادی خون از دست داده بود. احتیاج به استراحت زیاد و رسیدگی مداوم داشت و مدت‌ها همسرش از وی‌پرستاری کرد.

مدتی بعد از ترور، موتورش را به ارتش هدیه کرد و دلیل آن را چنین شرح داد: تو این مدت مریضی‌ام خیلی با ماشین پادگان رفتم بیمارستان. دیگه گفتم به جاش موتور رو بدم به مرکز پیاده که برای تبلیغات ازش استفاده کنن.

گذشت حیرت‌انگیز در برابر عامل ترور

بعدها ضارب که ترورهای دیگری هم انجام داده بود، دستگیر و به اعدام محکوم شد. اما قبل از اعدامش درخواست کرده بود تا علی‌آقا را ببیند. در این دیدار کلی باهم حرف زدند و تمام جزئیات ترور را تعریف کرد اما در عین حال طلب حلالیت هم داشت!!! گفت: من آب از سرم گذشته. چند نفر رو کشتم. همین روزها هم اعدام می‌شم ولی حداقل تو که زنده هستی، ببخشم. علی‌آقا گفت: از زجرهای خودم می‌گذرم و می‌بخشمت اما تو مدت مریضی‌ام، خانمم خیلی اذیت شد و اصل‌کاری اونه که باید ببخشدت.

وقتی علی‌آقا به منزل رفت از همسرش درخواست کرد تا وی هم حلال کند، خانم قافلان‌کوهی در پاسخ گفت: وای علی من حلالش نمی‌کنم. آخه چطور می‌خواسته تو رو بکشه؟ جاش رو تنگ کرده بودی؟ پا روی پاش گذاشته بودی؟ آخه تو به این پاکی چه گناهی کرده بودی که این همه درد و رنج کشیدی؟ روزگارمون رو سیاه کرد. چقدر گرفتاری کشیدیم.

علی‌آقا نگاه مهربانی کرد و گفت: ما هم خیلی گناه می‌کنیم، ولی خدا همیشه می‌بخشدمون. عزیزم، ببخش تا خدا هم ما رو ببخشه. همسرش دلش سوخت و گفت: خدا لعنت کنه کسانی رو که این جوری مغز اینها رو شست‌وشو دادن تا چنین جنایاتی بکنن. باشه به خاطر خدا می‌بخشمش.

خانواده‌دوستی

علی‌آقا بسیار وابسته خانواده و به فکر آنها بود. با وجود تمام مشغله‌ای که داشت سعی می‌کرد هرروز به دیدن مادرشان برود و اکثر نمازهای مادرشان پشت‌سر شهید کسایی خوانده می‌شد.

با اینکه علی‌آقا روزبه‌روز بیشتر گرفتار جنگ و تبلیغات می‌شد، اما مدام احوال خانواده را با تلفن و نامه می‌پرسید. هرچه عدد سال‌های جنگ بیشتر می‌شد، علی‌آقا کمتر می‌توانست به خانه برود اما در همان ساعت‌های کوتاه نیز همه‌کاره بچه‌هایش می‌شد و با بچه‌ها بازی می‌کرد، لباس‌های‌شان را می‌شست، حمام می‌برد و غذا در دهان‌شان می‌گذاشت و موقع خواب هم قصه‌های قرآنی با آب‌وتاب برای‌شان تعریف می‌کرد و آخر سر هم برای‌شان دعای فرج و آیت‌الکرسی می‌خواند تا خواب‌شان ببرد. در تک‌تک کارهای خانه و رسیدگی به بچه‌ها کمک می‌کرد. در هربار مرخصی به خانه اقوام سری می‌زد و حتی شده در مسیرش دم در خانه‌شان می‌رفت و احوال‌پرسی می‌کرد.

ساده‌زیستیِ خیره‌کننده

خانم قافلان‌کوهی مدتی زیاد در خانه مادرشوهر زندگی می‌کرد و سه فرزندش در سال‌های ۶۰، ۶۱ و ۶۲ به دنیا آمدند. آن خانه هیچ‌گونه امکاناتی نداشت در طبقه بالا زندگی می‌کردند که نه سرویس بهداشتی داشت و نه حمام و نه آشپزخانه.

تا سال‌های اواخر عمر، علی‌آقا و همسرش در این خانه کوچک با شرایط سخت زندگی می‌کردند. علی‌آقا اجازه نمی‌داد تا نامش در لیست دریافت خانه‌های سازمانی ارتش قرار بگیرد و خودش اسمش را خط زده بود. وقتی همسرش فهمید و اعتراض کرد، گفت: ما به هر سختی باشه زندگی می‌کنیم و به انقلاب بدبین نمی‌شیم؛ اما شاید کسی باشه که به خاطر سختی‌های دنیا طاقت نیاره و از انقلاب زده بشه، برای همین گفتم اول به بقیه خونه بدن.

اما سرانجام در سال‌های پایانی عمر، به ناچار راضی به این کار شد و اسمش را در لیست قرار داد. وقتی هم که به خانه سازمانی رفتند، اول از همه یک قلک کنار تلفن گذاشت تا هربار زنگ زدند پولی در آن بیندازند، چون تلفن مجانی بود. همه همکارانش هم که در خانه‌های سازمانی بودند، استفاده می‌کردند اما علی‌آقا اعتقاد داشت این بیت‌المال است و این کار را کرد تا شبهه‌ای در آن نباشد. پول قلک که جمع می‌شد، برای کلی کار خیر خرجش می‌کرد.

حساسیت مثال‌زدنی نسبت به بیت‌المال

یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های شهید کسایی این بود که به هرچیزی که کمی شبهه داشت، خیلی حساس بود. به هیچ‌وجه از بیت‌المال استفاده نمی‌کرد. اگر جایی مهمان بودند و احساس می‌کرد صاحب‌خانه خمس نمی‌دهد، به محض سوار شدن به ماشین به همسرش می‌گفت: حساب کن چقدر غذا خوردیم و یک‌پنجمش را فردا خمس بدهیم. شب همان مقدار را کنار می‌گذاشت و صبح به مسجد نزد امام جماعت می‌برد.

نسبت به مال شبهه‌دار بسیار حساس بود و به همسرش گفته بود: امام حسین(ع) تو روز عاشورا هرچی برای لشکر یزید حرف زد، انگارنه‌انگار. دست آخر امام بهشون می‌گه شکم‌های شما از حرام پُرشده که حرف‌های من روتون اثر نمی‌ذاره. هروقت به این صحبت امام حسین(ع) فکر می‌کنم، تنم می‌لرزه. باید همه تلاش‌مون رو بکنیم که یه ذره شبهه توی مال‌مون نباشه.

زمانی که فرزند آخرشان عبدالله در راه بود، خانمش حالش بد شد و دکتر گفت که باید از استرس دور باشد. علی‌آقا همسرش را که معلم بود، به کازرون برد و سه روز مدرسه نرفت. علی‌آقا تمام حقوق آن ماهِ همسرش را برای بچه‌های مدرسه کفش خرید و به مدرسه‌اش که پایین‌شهر و از مناطق محروم بود، برد چون می‌ترسید که همسرش در مدت بارداری نتوانسته باشد خوب خدمت کند.

در سال‌های آخر جنگ با اینکه تعداد مأموریت‌های شهید کسایی خیلی بیشتر از قبل شده بود، اما حقوقش تغییری نکرده بود. آن موقع ارتش مأموریت‌هایی که می‌رفتند جبهه را جزو اضافه‌کاری حساب می‌کرد و برایش حقوق می‌گذاشت. آقای کسایی به این روند معترض بود و گفته بود: آخه جبهه رفتن وظیفه همه است، دیگه اضافه‌کاری حساب کردنش چیه؟ علی‌آقا که زود فهمیده بود قراره چنین کاری انجام بشه، در مورد خودش ممانعت کرد و نگذاشت حقوقش را زیاد کنند.

حضور مستمر در دفاع مقدس

علی‌آقا در دوران ۸ سال دفاع مقدس، میان جبهه و دفتر عقیدتی سیاسی ارتش در رفت‌وآمد بود. خیلی دوست داشت بیشتر در جبهه باشد، اما مسئولان ارتش ماندن در شهر و برنامه‌ریزی برای آموزش نیروها را به وی تکلیف می‌کردند، اما به هر طریق و ترفندی بود علت موجهی پیدا می‌کرد و از مافوقش رضایت رفتن به جبهه را می‌گرفت.

چندین‌نوبت در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل حضور یافت و در چندین عملیات شرکت داشت. سال ۱۳۶۴ بود که گلوله‌های بعثی سینه استاد را از هم شکافت و پس از بهبودی، دوباره راهی جبهه شد.

ابراهیم کلامی همرزم و همکار ارتشی شهید کسایی به مبارزات شهید کسایی در میدان جنگ تحمیلی اشاره و بیان کرد: شهید کسایی فردی شجاع، نترس و در عین حال دلسوز بود. من در خط‌مقدم جبهه‌های مهران، سومار و اورامانات با وی همرزم بودم. وی به خاطر جایگاه آموزشی عموماً در پادگان حضور داشت؛ اما اصرار و پافشاری‌هایش برای حضور در خط‌مقدم سبب می‌شد تا هنگامی که تیپ۵۵ به خط‌مقدم اعزام می‌شد، بتواند وارد منطقه عملیاتی شود و راهنمایی و تدریس خود را در این مناطق به اجرا بگذارد.

همرزم ارتشی شهید کسایی تأکید کرد: خوب به خاطر دارم پافشاری ویژه‌ای بر خواندن دعای کمیل در شب‌های جمعه داشت؛ این مهم حتی در شرایط خطر و گلوله‌باران از سوی دشمن نیز دنبال می‌شد. یکی از روزها زمانی که نماز مغرب به جماعت او برگزار شد، دشمن منطقه را به گلوله بست. همه نمازگزاران دست از قنوت کشیدند، اما او همچنان قنوت خود را با دقت و طولانی به‌جا آورد.

وی ادامه داد: توجه شهید کسایی به نمازشب، آن‌هم در کردستان بسیار خاص و ویژه بود و هرگز آن را فراموش نمی‌کنم. نمازشب را در سنگر بسیار جانسوز ادا می‌کرد و تا صبح دعای صباح را با شمعی روشن در سنگر می‌خواند و اشک می‌ریخت. او عاشق شهادت بود و در نهایت خداوند به این آرزوی او جامه عمل پوشاند.

شهادت در آخرین عید غدیرِ جنگ تحمیلی

علی کسایی در در منطقه سومار در همان روزهایی که عید غدیر بود، برای تبلیغات و سخنرانی درحال رفت‌وآمد به سنگرها بود که ترکشی به گلوی وی اصابت کرد و به شهادت رسید.

۲۱ مرداد ۱۳۶۶، در آخرین عید غدیرِ جنگ تحمیلی، حاج علی کسایی بال پرواز گشود و «عند ربهم یرزقون» گردید. پیکر پاکش در دارالرحمه شیراز آرام گرفت. چون شهید در معرکه بود، برادرش محمود با همان لباس جبهه و بدون غسل و کفن به دل خاک سپرد. کتاب قرآن و نهج‌البلاغه‌ای که همواره با علی بود نیز به خون آن شهید آغشته شده بود. در زمان خاکسپاری، سر شهید کسایی از بدن او جدا می‌شود، چون ترکش خمپاره گلویش را از بین برده بود. به قول برادرش خدا می‌خواست گلویش را بخرد به خاطر تمام خدمات تبلیغاتی که انجام داده بود.

او واقعاً وقف اسلام بود

همسر شهید نقل کرده است: منافقینی که در زندان بودند، می‌رفت با آنها صحبت می‌کرد. روزی که تشییعش بود، چند تا از این ماشین‌ها را دیدم که پنجره و شیشه ندارند. سؤال کردم و گفتند اینها منافقین هستند. این‌قدر آقای کسایی را دوست داشتند که اعلام کرده بودند ما را برای تشییعش ببرید. بعد از چند سال، دو نفر از آنها را که قبلاً جزو منافقین بودند یک جایی دیدم و آنها مرا شناختند. گفتند: شما خانم شهید کسایی هستید. هردو چادر داشتند و در مراسمی که در مسجد بود آنها را دیدم. گفتند: ما توسط آقای کسایی آدم شدیم. واقعاً او را دوست داشتند. او واقعاً وقف اسلام بود.

نان‌های شهدایی

همسر شهید تعریف می‌کند که در تمام این ۳۷ سال که از زمان شهادت علی‌آقا می‌گذرد من فقط

دوبار خوابش را دیده‌ام و ادامه می‌دهد: یک روز از مدرسه آمدم و متوجه شدم که نان نداریم. رفتم نانوایی که نان بخرم، آقایی که جلوی من ایستاده بود گفت: آخرین نان به من می‌رسد و گفتند که بعد از من کسی برای نان نایستد. همان‌جا گفتم اگر علی‌آقا بود...

بعد از این تجربه، رفعت‌خانم خواب می‌بیند که علی‌آقا برایش نان آورده است و نان را به او می‌دهد و بدون آنکه حرفی بزند، می‌رود.

صبح که از خواب بیدار می‌شود، زنگ در خانه به صدا در می‌آید و می‌بیند سربازی از طرف تیمسار دادمیر برای آنها نان فرستاده است و این سرباز مکلف است که هرروز برای آنها نان بیاورد. همسر شهید علت این کار را از تیمسار جویا می‌شود و تیمسار نیز می‌گوید که نانوایی زده‌ایم و این حداقل کاری است که می‌توانیم برای شما انجام بدهیم.

دختر ایران

من دختر این سرزمینم.
مردانگی شجاعتم، خاری است در چشم دشمنانم...
و نجابتم، شمشیر برانی است در قلب وطن فروشان..
من در این روزها مقاومت زنان سرزمینم را به قلم عشق روایت می‌کنم.
من لوح زرین افتخار را به بانوان کشورم تقدیم می‌کنم و برای کودکان این کشورم که آینده این آب و خاک‌اند داستان شهامت سردارها را بازگو می‌کنم.
اینجا مردان با سلاحشان و زنان با قلم‌شان و رهبری با امرشان سیلی محکمی بر صورت زشت خوی‌تان خواهند زد و بر دیواره تاریخ آن را حک خواهند نمود.
اینجا ایران است. اینجا کشوری‌ست که زنان سرزمینش مقابل گلوله و موشک فریاد الله اکبر سر می‌دهند و ثابت قدم می‌مانند تا شماها قدمهایتان سست شود... و واژگون شوید از این همه بزرگی ملتم...
اینجا ایران است!
اینجا مهد دلیران و پرچم‌داران است.
اینجا ایران، به قدرت و هوش رهبری می‌نازد که تو در کابوس‌های شبانه‌ات از آن واهمه داری.
اینجا یک ایران برای رهبرش جان می‌دهد و می‌میرد..

فاطمه غلامی

جنگ نوشت

ما هستیم که پیروزیم

مریم عرفانیان

رفته بودم روضه ماهانه زن‌دایی. زن‌های محل از پیر و جوان با چند دختر بچه جمع بودند. یکی از خانم‌های حوزوی داشت از تاریخ قوم بنی‌اسرائیل می‌گفت و اینکه چقدر با ادیان دیگر به خصوص مسلمانان مشکل دارند.

می‌گفت اصلاً صهیونیست‌ها از هرجای دنیا با امید رفاه و زندگی آرمانی جمع شدند و به‌زور خانه‌های فلسطینی‌ها را تصرف کردند.

... و در این میان، داستان‌های تلخی از آوارگی مردم فلسطین و مقاومت‌شان در برابر اشغالگران گفت و ظلم‌هایی که بر آدم‌های بی‌گناه شده بود. او ادامه داد: «این صهیونیستا با حمایتای جهانی، مخصوصاً از طرف بعضی کشورا مثل آمریکا و اروپا و... تونستن سرزمین فلسطینیا رو غصب کنن... ولی غافل از این هستن که فلسطینیا خدا رو دارن...»

در جمع ولوله افتاد، هرکدام از زن‌ها با فلسطینی‌ها همدردی می‌کردند و لعن و نفرینی بود که به اسرائیل فرستادند.

در این بین دختر بچه شش‌هفت‌ساله‌ای انگشت اشاره‌اش را بالا برد و با صدایی بلند گفت: «پس ما پیروز میشیم؛ چون خدا رو داریم...»

خانم حوزوی با تکان دادن سر جوابش را داد و گفت: «یدالله فوق ایدیهم، چون دستی بالاتر از دست خدا نیست، برای همین پیروزیم...»

پیش خودم گفتم: «همین روضه‌های خانگی شیرزنان آینده رو پرورش می‌دن...»